

زنان همراه عیسی

¹و بعد از آن واقع شد که او در هر شهری و دهی گشته، موعظه می‌نمود و به ملکوت خدا بشارت می‌داد و آن دوازده با وی می‌بودند.² و زنان چند که از ارواح پلید و مرضها شفا یافته بودند، یعنی مریم معروف به مَجْدَلِیَّه که از او هفت دیو بیرون رفته بودند،³ و یونا زوجهٔ خوزا، ناظر هیرودیس و سوسن و بسیاری از زنان دیگر که از اموال خود او را خدمت می‌کردند.

مثل برزگر

⁴و چون گروهی بسیار فراهم می‌شدند و از هر شهر نزد او می‌آمدند، مَثَلی آورده، گفت:⁵ که برزگری بجهت تخم کاشتن بیرون رفت. و وقتی که تخم می‌کاشت، بعضی بر کناره راه ریخته شد و پامال شده، مرغان هوا آن را خوردند.⁶ و پارهای بر سنگلاخ افتاده، چون روید از آن‌جهت که رطوبتی نداشت خشک گردید.⁷ و قدری در میان خارها افکنده شد که خارها با آن نمو کرده آن را خفه نمود.⁸ و بعضی در زمین نیکو پاشیده شده، روید و صد چندان ثمر آورد. چون این بگفت ندا در داد: هر که گوش شنوا دارد بشنود.

⁹پس شاگردانش از او سؤال نموده، گفتند: که معنی این مَثَل چیست؟¹⁰ گفت: شما را دانستن اسرار ملکوت خدا عطا شده است و لیکن دیگران را به واسطهٔ مثلها، تا نگریسته نبینند و شنیده درک نکنند.¹¹ اَمَّا مَثَل این است که تخم کلام خداست.¹² و آنانی که در کنار راه هستند کسانی می‌باشند که چون می‌شنوند، فوراً ابلیس آمده، کلام را از دل‌های ایشان می‌رباید، مبدا ایمان آورده نجات یابند.¹³ و آنانی که بر سنگلاخ هستند، کسانی می‌باشند که چون کلام را می‌شنوند، آن را به شادی می‌پذیرند و اینها ریشه ندارند؛ پس تا مدتی ایمان می‌دارند و در وقت آزمایش، مرگد می‌شوند.¹⁴ اَمَّا آنچه در خارها افتاد اشخاصی می‌باشند که چون شنوند می‌روند و اندیشه‌های روزگار و دولت و لذات آن ایشان را خفه می‌کند و هیچ میوه به کمال نمی‌رسانند.¹⁵ اَمَّا آنچه در زمین نیکو واقع گشت کسانی می‌باشند که کلام را به دل راست و نیکو شنیده، آن را نگاه می‌دارند و با صبر، ثمر می‌آورند.

مثل چراغ

Frauen dienen Jesus

¹Und es begab sich danach, dass er durch Städte und Dörfer reiste und predigte und verkündigte das Evangelium vom Reich Gottes; und die zwölf mit ihm,² dazu einige Frauen, die er gesund gemacht hatte von bösen Geistern und Krankheiten, nämlich Maria, die Magdalena genannt wird, von der sieben Dämonen ausgefahren waren,³ und Johanna, die Frau Chuzas, des Verwalters des Herodes, und Susanna und viele andere, die ihm dienten von ihrem Vermögen.

Vom Sämann

⁴Als nun eine große Menge beieinander war und sie aus den Städten zu ihm eilten, sprach er durch ein Gleichnis:⁵ Es ging ein Säemann aus, zu säen seinen Samen. Und indem er säte, fiel einiges an den Weg und wurde zertreten und die Vögel unter dem Himmel fraßen's auf.⁶ Und einiges fiel auf den Fels; und als es aufging, verdorrte es, weil es keine Feuchtigkeit hatte.⁷ Und einiges fiel mitten unter die Dornen; und die Dornen gingen mit auf und erstickten's.⁸ Und einiges fiel auf das gute Land; und es ging auf und trug hundertfältige Frucht. Als er das sagte, rief er: Wer Ohren hat, zu hören, der höre!⁹ Es fragten ihn aber seine Jünger und sprachen, was dies Gleichnis bedeute?¹⁰ Er aber sprach: Euch ist es gegeben, zu erkennen die Geheimnisse des Reiches Gottes; den anderen aber in Gleichnissen, dass sie es nicht sehen, wenn sie es auch sehen, und nicht verstehen, wenn sie es auch hören.¹¹ Das ist aber das Gleichnis: Der Same ist das Wort Gottes.¹² Die aber an dem Weg sind, das sind, die es hören;

¹⁶ و هیچ کس چراغ را افروخته، آن را زیر ظرفی یا تختی پنهان نمی کند بلکه بر چراغدان می گذارد تا هر که داخل شود روشنی را ببیند.¹⁷ زیرا چیزی پنهان نیست که ظاهر نگردد و نه مستور که معلوم و هویدا نشود.¹⁸ پس احتیاط نمایید که به چه طور می شنوید، زیرا هر که دارد بدو داده خواهد شد و از آنکه ندارد آنچه گمان هم می برد که دارد، از او گرفته خواهد شد.

مادر و برادران عیسی

¹⁹ مادر و برادران او نزد وی آمده به سبب ازدحام خلق نتوانستند او را ملاقات کنند.²⁰ پس او را خبر داده گفتند: مادر و برادرانت بیرون ایستاده، می خواهند تو را ببینند.²¹ در جواب ایشان گفت: مادر و برادران من اینانند که کلام خدا را شنیده، آن را بجا می آورند.

عیسی و طوفان دریا

²² روزی از روزها او با شاگردان خود به کشتی سوار شده، به ایشان گفت: به سوی آن کنار دریاچه عبور بکنیم. پس کشتی را حرکت دادند.²³ و چون می رفتند، خواب او را در ربود که ناگاه طوفان باد بر دریاچه فرود آمد، به حدی که کشتی از آب پر می شد و ایشان در خطر افتادند.²⁴ پس نزد او آمده، او را بیدار کرده، گفتند: استاد، استاد، هلاک می شویم. پس برخاسته، باد و تلاطم آب را نهیب داد تا ساکن گشت و آرامی پدید آمد.²⁵ پس به ایشان گفت: ایمان شما کجا است؟ ایشان ترسان و متعجب شده، با یکدیگر می گفتند: که این چگونه آدمی است که بادها و آب را هم امر می فرماید و اطاعت او می کنند؟

عیسی شفا می کند دیوانه را

²⁶ و به زمین جدریان که مقابل جلیل است، رسیدند.²⁷ چون به خشکی فرود آمد، ناگاه شخصی از آن شهر که از مدت مدیدی دیوها داشتی و رخت نبوشیدی و در خانه نماندی بلکه در قبرها منزل داشتی، دچار وی گردید.²⁸ چون عیسی را دید، نعره زد و پیش او افتاده، به آواز بلند گفت: ای عیسی، پسر خدای تعالی، مرا با تو چه کار است؟ از تو التماس دارم که مرا عذاب ندهی.²⁹ زیرا که روح خبیث را امر فرموده بود که از آن شخص بیرون آید، چونکه بارها او را گرفته بود، چنانکه هر چند او را به زنجیرها و کنده ها بسته نگاه می داشتند، بندها را می گسیخت و دیو او را به صحرا می راند.³⁰ عیسی از او پرسیده، گفت: نام تو

danach kommt der Teufel und nimmt das Wort von ihrem Herzen, damit sie nicht glauben und selig werden.¹³ Die aber auf dem Fels sind die: wenn sie es hören, nehmen sie das Wort mit Freuden an; aber sie haben keine Wurzel; eine Zeitlang glauben sie, und zur Zeit der Anfechtung fallen sie ab.¹⁴ Das aber unter die Dornen fiel, sind die, die es hören und gehen hin und ersticken unter den Sorgen, dem Reichtum und der Wollust dieses Lebens und bringen keine Frucht.¹⁵ Das aber auf dem guten Land sind die, die das Wort hören und behalten in einem feinen, guten Herzen und bringen Frucht in Geduld.

Das Licht auf dem Leuchter

¹⁶ Niemand aber zündet ein Licht an und bedeckt es mit einem Gefäß oder setzt es unter eine Bank; sondern er stellt es auf einen Leuchter, damit, wer hineingeht, das Licht sehe.¹⁷ Denn es ist nichts verborgen, das nicht offenbar werden wird, auch nichts Geheimes, das nicht bekannt werden und an den Tag kommen soll.¹⁸ So achtet nun darauf wie ihr zuhört. Denn wer da hat, dem wird gegeben; wer aber nicht hat, von dem wird auch das genommen, was er meint zu haben.

Die wahren Verwandten Jesu

¹⁹ Es kamen aber zu ihm seine Mutter und seine Brüder und konnten wegen dem Volk nicht zu ihm gelangen.²⁰ Und es wurde ihm gesagt: Deine Mutter und deine Brüder stehen draußen und wollen dich sehen.²¹ Er aber antwortete und sprach zu ihnen: Meine Mutter und meine Brüder sind diese, die Gottes Wort hören und tun.

Jesus stillt den Sturm

²² Und es begab sich an einem der Tage,

چيست؟ گفت: لَجُون. زيرا که ديوهای بسيار داخل او شده بودند.³¹ و از او استدعا کردند که ایشان را نفرمايد که به هاويه روند.³² و در آن نزديکی گله گراز بسياری بودند کهدر کوه می چريدند. پس از او خواهش نمودند که بدیشان اجازت دهد تا در آنها داخل شوند. پس ایشان را اجازت داد.³³ ناگاه ديوها از آن آدم بيرون شده، داخل گرازان گشتند که آن گله از بلندی به درياچه جسته، خفه شدند.³⁴ چون گرازبانان ماجرا راديدند، فرار کردند و در شهر و اراضی آن شهرت دادند.³⁵ پس مردم بيرون آمده تا آن واقعه را ببينند؛ نزد عیسی رسيدند و چون آن آدمی را که از او ديوها بيرون رفته بودند، ديدند که نزد پایهای عیسی رخت پوشيده و عاقل گشته نشسته است، ترسیدند.³⁶ و آنانی که این را دیده بودند، ایشان را خبر دادند که آن دیوانه چطور شفا یافته بود.³⁷ پس تمام خلق مرزوبوم جَرَّیان از او خواهش نمودند که از نزد ایشان روانه شود، زيرا خوفی شديد بر ایشان مستولی شده بود. پس او به کشتی سوار شده، مراجعت نمود.³⁸ اما آن شخصی که ديوها از وی بيرون رفته بودند، از او درخواست کرد که با وی باشد. لیکن عیسی او را روانه فرموده، گفت:³⁹ به خانه خود برگرد و آنچه خدا با تو کرده است حکایت کن. پس رفته، در تمام شهر از آنچه عیسی بدو نموده بود، موعظه کرد.

عیسی شفا می کند یک زن را و زنده کردن دختر یایزس

⁴⁰ و چون عیسی مراجعت کرد، خلق او را پذیرفتند زيرا جمیع مردم چشم به راه او می داشتند.⁴¹ که ناگاه مردی، یایزس نام که رئیس کنیسه بود، به پایهای عیسی افتاده، به او التماس نمود که به خانه او بيايد.⁴² زيرا که او را دختر یگانه ای قریب به دوازده ساله بود که مشرف بر موت بود. و چون می رفت، خلق بر او ازدحام می نمودند.

⁴³ ناگاه زنی که مدت دوازده سال به استحاضه مبتلا بود و تمام مایملک خود را صرف اطبّا نموده و هیچ کس نمی توانست او را شفا دهد،⁴⁴ از پشت سر وی آمده، دامن ردای او را لمس نمود که در ساعت جریان خونس ایستاد.⁴⁵ پس عیسی گفت: کیست که مرا لمس نمود؟ چون همه انکار کردند، پطرس و رفقایش گفتند: ای استاد، مردم هجوم آورده، بر تو

dass er in ein Schiff stieg und seine Jünger mit ihm; und er sprach zu ihnen: Lasst uns über den See fahren. Und sie stießen vom Land ab.²³ Und als sie fuhren, schief er ein. Und es kam ein Sturmwind herab auf den See, und die Wellen überfielen sie, und sie standen in großer Gefahr.²⁴ Da traten sie zu ihm und weckten ihn auf und sprachen: Meister, Meister, wir kommen um! Da stand er auf und bedrohte den Wind und die Wogen des Wassers; und sie ließen nach, und es entstand eine Stille.²⁵ Er aber sprach zu ihnen: Wo ist euer Glaube? Sie fürchteten sich aber und wunderten sich und sprachen untereinander: Wer ist dieser? Denn er gebietet dem Wind und dem Wasser, und sie gehorchen ihm.

Heilung des besessenen Gadareners

²⁶ Und sie fuhren weiter in die Gegend der Gadarenener, die gegenüber von Galiläa ist.²⁷ Und als er ausstieg auf das Land, begegnete ihm ein Mann aus der Stadt, der hatte Dämonen seit langer Zeit und zog keine Kleider an und blieb in keinem Haus, sondern bei den Gräbern.²⁸ Als er aber Jesus sah, begann er zu schreien und fiel vor ihm nieder und sprach mit lauter Stimme: Was habe ich mit dir zu schaffen, Jesus, du Sohn Gottes, des Allerhöchsten? Ich bitte dich, quäle mich nicht!²⁹ Denn er gebot dem unsauberen Geist, von dem Menschen auszufahren. Denn er hatte ihn lange Zeit geplagt, und er wurde mit Ketten gebunden und mit Fesseln gefangen, und zerriss die Fesseln und wurde von dem Dämon in die Wüste getrieben.³⁰ Und Jesus fragte ihn und sprach: Wie heißt du? Er sprach: Legion; denn es waren viele Dämonen in ihn

ازرحام می‌کنند و می‌گویی: کیست که مرا لمس نمود؟⁴⁶ عیسی گفت: البتّه کسی مرا لمس نموده است، زیرا که من درک کردم که قوّتی از من بیرون شد.⁴⁷ چون آن زن دید که نمی‌تواند پنهان ماند، لرزان شده، آمد و نزد وی افتاده پیش همهٔ مردم گفت که، به چه سبب او را لمس نمود و چگونه فوراً شفا یافت.⁴⁸ وی را گفت: ای دختر، خاطر جمع دار! ایمانت تو را شفا داده است؛ به سلامتی برو.⁴⁹ و این سخن هنوز بر زبان او بود که یکی از خانهٔ رئیس کنیسه آمده، به وی گفت: دخترت مرد، دیگر استاد را زحمت مده.⁵⁰ چون عیسی این را شنید، توجّه نموده به وی گفت: ترسان مباش، ایمان آور و بس که شفا خواهد یافت.⁵¹ و چون داخل خانه شد، جز پطرس و یوحنا و یعقوب و پدر و مادر دختر، هیچ‌کس را نگذاشت که به اندرون آید.⁵² و چون همه برای او گریه و زاری می‌کردند، او گفت: گریان مباشید! نمرده بلکه خفته است.⁵³ پس به او استهزا کردند چونکه می‌دانستند که مُرده است.⁵⁴ پس او همه را بیرون کرد و دست دختر را گرفته، صدا زد و گفت: ای دختر برخیز! و روح او برگشت و فوراً برخاست.⁵⁵ پس عیسی فرمود تا به وی خوراک دهند.⁵⁶ و پدر و مادر او حیران شدند. پس ایشان را فرمود که هیچ‌کس را از این ماجرا خبر ندهند.

gefahren.³¹ Und sie baten ihn, dass er ihnen nicht gebiete in die Tiefe zu fahren.³² Es war aber dort auf dem Berg eine große Herde Säue, die auf dem Berg weideten. Und sie baten ihn, dass er ihnen erlaube in sie zu fahren. Und er erlaubte es ihnen.³³ Da fuhren die Dämonen aus von dem Menschen und fuhren in die Säue; und die Herde stürzte sich von dem Abhang in den See und ersoff.³⁴ Als aber die Hirten sahen, was da geschah, flohen sie und verkündeten es in der Stadt und in den Dörfern.³⁵ Da gingen sie hinaus, um zu sehen, was geschehen war, und kamen zu Jesus und fanden den Menschen, von dem die Dämonen ausgefahren waren, sitzend zu den Füßen von Jesus, bekleidet und vernünftig, und sie erschranken.³⁶ Und die es gesehen hatten, verkündeten ihnen, wie der Besessene gesund geworden war.³⁷ Und es bat ihn die ganze Menge des umliegenden Landes der Gadarener, von ihnen fortzugehen; denn es hatte sie eine große Furcht überkommen. Und er stieg in das Schiff und kehrte wieder um.³⁸ Es bat ihn aber der Mann, von dem die Dämonen ausgefahren waren, dass er bei ihm bleiben dürfe. Aber Jesus entließ ihn von sich und sprach:³⁹ Geh wieder heim und erzähle, wie große Dinge Gott an dir getan hat. Und er ging hin und verkündigte in der ganzen Stadt, wie große Dinge Jesus an ihm getan hatte.

Heilung der Frau mit der Dauerblutung. Auferweckung eines Mädchens

⁴⁰ Und als Jesus wiederkam, nahm ihn das Volk auf; denn sie warteten alle auf ihn.⁴¹ Und siehe, da kam ein Mann mit

Namen Jairus, der ein Vorsteher der Synagoge war, und fiel Jesus zu Füßen und bat ihn in sein Haus zu kommen;⁴² denn er hatte eine einzige Tochter von etwa zwölf Jahren, die lag im Sterben. Und als er hinging, umdrängte ihn das Volk.

⁴³Und eine Frau hatte den Blutfluss zwölf Jahre gehabt; die hatte alle ihre Nahrung für die Ärzte aufgewandt, und konnte von niemand geheilt werden;⁴⁴ die trat hinzu von hinten und rührte den Saum seines Gewandes an; und sogleich hörte ihr Blutfluss auf.⁴⁵ Und Jesus sprach: Wer hat mich angerührt? Als sie es aber alle leugneten, sprach Petrus und die mit ihm waren: Meister, das Volk umdrängt und drückt dich, und du sprichst: Wer hat mich angerührt?⁴⁶ Jesus aber sprach: Es hat mich jemand angerührt; denn ich fühle, dass eine Kraft von mir ausgegangen ist.⁴⁷ Als aber die Frau sah, dass es nicht verborgen blieb, kam sie mit Zittern und fiel vor ihm nieder und verkündete vor allem Volk, aus welchem Grund sie ihn angerührt hatte und wie sie sogleich gesund geworden war.⁴⁸ Er aber sprach zu ihr: Sei getrost, meine Tochter, dein Glaube hat dir geholfen. Gehe hin mit Frieden!

⁴⁹Als er noch redete, kam einer von den Leuten des Vorstehers der Synagoge und sprach zu ihm: Deine Tochter ist gestorben; bemühe den Meister nicht.⁵⁰ Als aber Jesus das hörte, antwortete er ihm und sprach: Fürchte dich nicht, glaube nur, so wird sie gesund!⁵¹ Als er aber in das Haus kam, ließ er niemand hineingehen außer Petrus und Jakobus und Johannes und den Vater des Kindes und die

Mutter.⁵² Sie weinten aber alle und klagten um sie. Er aber sprach: Weint nicht, sie ist nicht gestorben, sondern sie schläft.⁵³ Und sie lachten ihn aus, denn sie wussten wohl, dass sie gestorben war.⁵⁴ Er aber trieb sie alle hinaus, nahm sie bei der Hand und rief und sprach: Kind, steh auf!⁵⁵ Und ihr Geist kam wieder, und sie stand sogleich auf. Und er befahl, man solle ihr zu essen geben.⁵⁶ Und ihre Eltern entsetzten sich. Er aber befahl ihnen, dass sie niemand sagten, was geschehen war.